



پیغام عشق

قسمت پانصد و بیست و ششم



خلاصه برداشت غزل ۲۸۲۰، برنامه ۸۷۹

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

(۱۰) گُنی‌اش طعمه خاکی، که شود سبزه پاکی

برَهد او ز نجاست چو در او روح دمیدی

زندگی، ما را طعمه خاک یعنی در همانیدگی‌ها می‌کند و بعد می‌گوید: بار دیگر هشیارانه با آوردن مرکز عدم به طور متعهدانه در این لحظه بی‌نهایت ابدی حاضر و ساکن بمان؛ چراکه با گرفتن خرد من که پیوسته در روح تو جاری است، می‌تواند از نجاسات من ذهنی خلاص و سبزه و پاکی از تو برویاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

(۱۱) هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو

به چراگاه ستوران چو یکی چند چَریدی

پس ای دل من! آگاهانه رو به سوی آسمان ایزدی سفر کن؛ چراکه قوت اصلی بشر نور خداست؛ یعنی غذای سالم ما فقط از چراگاه خداوند یعنی عدم می‌آید که به ما حس سر زندگی و جانی دوباره‌ای می‌بخشد؛ پس دیگر ما چقدر بخواهیم از چراگاه ستوران بچریم؛ یعنی آن را امتحان کنیم در این صورت باید از تمام غذاهای ناسالم بیرونی پرهیز کنیم چون فهمیدیم که از این چراگاه هرگونه مریضی و بیماری پیدا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوت حیوانی مر او را ناسزاست



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

(۱۲) تو همه طمع بر آن نه، که در او نیست اُمیدت

که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

من به خاطر طمع و حرص در همانیدگی‌ها همهٔ امیدم را در همان من‌ذهنی نادان خرج کردم و چه بسا فریبش را خوردم؛ درحالی‌که از آن من‌ذهنی برایم هیچ امیدی نبوده است. حال به این درک رسیدم تمام امیدم را به همین فضای گشوده‌شده بسنده کنم که تاکنون به آن هیچ توجهی نداشتیم. دراین‌صورت باید از تمام امیدی که به همه‌ی همانیدگی‌هایم داشتم ناامید شوم؛ یعنی یکی‌یکی همانیدگی‌ها را از دست بدهم و چنان به مرکز عدم امیدوار باشم تا با سفر کردن به ناشناخته‌های درون، پایان شبِ سیه خاتمه یافته و صبح صادقم روشن و سپید شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

(۱۳) تو خُمُش کن، که خداوند سخن‌بخش بگوید

که همو ساخت درِ قفل و همو کرد کلیدی

پس چرخشِ فکر که برحسبِ الگوهای شرطی‌شدهٔ ذهن ایجاد شد با حضوری ناظر خاموش کن تا با آوردن مرکز عدم، خداوند سخن‌بخش برای تو اسرارِ حقیقت را برملا سازد؛ چراکه همو یعنی زندگی به‌دست خویش درِ قفل من‌ذهنی ما را با فضا‌بندی با مقاومت و قضاوت بسته است و همو با آموختنِ خرد و آگاهی‌اش با کلیدِ فضا‌داری یعنی با انعطاف‌پذیری باز می‌کند.

با احترام، زهره از آمل 



سلام به استاد مهربان و دوستان گنج حضور، برداشتی از غزل ۲۸۲۰ برنامه ۸۷۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

خدایا در سفر روح من از جماد به نبات و به حیوان و بعد به کالبد انسان رسیدم و قرار بود در انسان به تو زنده شوم ولی تو خودت را از من پنهان کردی و من با همانیده شدن با چیزها، به فکر چیزها در ذهن چسبیدم ولی تو مرا رها نکردی و تغییراتی را متناسب با مرکز در جهان مادی برای من مهیا می سازی؛ گرچه این تغییرات را ذهن من، لطف و یا کینه تو می نامد ولی در اصل تو با ایجاد اتفاقات، آهنگ زندگی را می نوازی و منظور، زنده کردن من به خودت و آسایش من است و چون من با اتفاقات می ستیزم، غیرت تو باعث می شود که تو را نبینم و اگر اطراف اتفاقات فضا باز کنم، من هم مانند دیگر موجودات ذره ای می شوم که تو از طریق من تجلی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت ها نهان

خدایا درست است که در شهر تو که این لحظه است هستم و من در کالبد انسان هستم و باید به تو زنده شوم، ولی به خاطر ستیزه با اتفاقات، تو از دید من پنهان هستی ولی در حقیقت، من عاشق تو هستم و امور من توسط تو اداره می شود و اگر من ذهنی باشم تو مرا رسوا و دردمند می کنی و اگر فضا باز کنم و ستیزه نکنم، خودت را به من نشان می دهی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کُز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کُزْ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

اضطراب انسان در ذهن را تو به وجود می‌آوری و دلیل سرخوشی انسان به حضور رسیده هم تو هستی، هوش حضور و هوش جسمی توسط نیروی تو در ما اداره می‌شود. اگر من بخواهم تو را بینم، باید اطراف اتفاقاتی که برای من توسط قضا و قدر تو می‌افتد فضا باز کنم و با دردهایم روبه‌رو شوم و شکایت نکنم، همانند گلی که از زمستان عبور می‌کند و اعتراضی از سرمای زمستان ندارد و به بهار می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

ای برادر موضعِ تاریک و سرد

صبر کردن بر غم و سُستی و درد

باید با نورِ حضورِ فضای گشوده، متوجه اَفل بودنِ افکارِ گذرنده و اجسام و بی‌وفایی آن‌ها بشوم و طوری فضاگشایی کنم که متکی به هیچ چیز مهم و زیبای بیرونی نباشم و تماماً به تو توکل کنم و از خرد تو برای راه‌گشایی امورم استفاده کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دَم مرا

وقتی فضای عدم در ما وسیع شود، دیگر مایل به هم‌هویت شدن و استفاده از عقل جزوی همانیده نیستیم.

خداوندی که از نطفهٔ آلوده، چهرهٔ زیبای انسان را می‌سازد و بعد از مرگ جسمی تبدیل به کود می‌کند و از آن سبزهٔ زیبا پدید می‌آورد، با عدم کردن مرکز در من، من ذهنی دردمند را تبدیل به روح زیبای خودش می‌کند؛ پس نتیجه این که ما



باید چراگاه خود را تغییر دهیم، اگر تا الان از دنیا غذای تأیید و توجه می‌گرفتیم و با این هدف، فکر و عمل می‌کردیم، من بعد فضا را باز می‌کنیم، من ذهنی را کوچک می‌کنیم و از فضای عدم از قوت نور خدا تغذیه می‌کنیم تا تبدیل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قُوتِ اصْلِیِّ بشر، نورِ خداست

چون این دنیا و آرزوهایش ما را به ناامیدی می‌رسانند، پس ذهن را ساکت می‌کنم و با اتفاقات، من هم می‌رقصم تا خدایی که با همانیده کردن من در دیدن روی خودش را قفل کرده، همو با فضاگشایی کلید را به من بدهد.

با تشکر، زهرا از تهران

به نام عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

می و نُقلِ این جهانی، چو جهان، وفا ندارد

می و ساغرِ خدایی، چو خداست جاودانی

می و نقل، نماد جاذبه‌های دنیایی هستند. تمام چیزهای بیرونی که برای ما جلوه‌گری می‌کنند و عقل و هوش ما را می‌ربایند، وفایی ندارند. تنها می خدایی‌ست که جاودانه است. می و شراب خدایی فقط از مرکز خالی شده از فرم‌ها می‌جوشد. تا زمانی که مرکز ما از هوس‌های دنیایی پر شده است و به‌خاطرشان بالا و پایین می‌شویم از می و ساغر خدایی خبری نیست. ما می‌توانیم از تمامی برکات و نعمات بهره‌مند باشیم اما مرکزمان را خالی نگه داریم. مرکز باید عدم باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

دل و جان و صد دل و جان، به فدای آن ملاحظ

جُزِ صورتی که داری، تو به خاکیان چه مانی؟

وقتی فضای درونت بر اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شود، شبیه هیچ‌چیز این جهانی نیستی. اگر انسان ذره‌ای آن ملاحظ را ببیند یک دل و جان نه، بلکه صد دل و جان را فدای او می‌کند. انسان در هشیاری جسمی هیچ نمک و ملاحظی ندارد. طبق الگوهای شرطی‌شده‌ای که توسط اجتماع، خانواده، دوستان و ... دیکته شده عمل می‌کند. فضای ذهن فضای محدود و ملال‌آوری‌ست. ذهن باید در خدمت هشیاری حضور باشد. در حقیقت خرد و شادی و خلاقیت زندگی که از فضای بین دو فکر می‌جوشد، به‌وسیلهٔ ذهن ما فرموله می‌شود و به این جهان محسوس می‌ریزد. اگر ناظر ذهن نباشیم



نااصل کار می شود و شروع به خسارت زدن می کند؛ اما ذهنی که با ناظر پیش می رود ذهن تخریب گری نیست بلکه مدام در حال آفرینش زیبایی هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

بزن آتشی که داری به جهان بی قراری

بشکاف ز آتش خود دل قُبّه دُخانی

ای انسان با آتش شناسایی و نگاه به ذهن بی قرارت، سکون را تجربه کن. تنها راه نجات همین است. در غیر این صورت تو نیز در ذهن متلاطم و بی قرارت گم می شوی و حقیقت وجودی خود را در نمی یابی. تو از مرکز عدم و خالی شده تغذیه می شوی؛ قوی و شاد و سرزنده می شوی. مرکز عدم همان مرکز خالی شده از تمام فرم های ذهنی و هیجانی ست. با به حاشیه راندن این فرم های ذهنی می توانی سکون و آرامش عمیقی را تجربه کنی. تنها با استقرار در لحظه اکنون، زندگی به ما دسترسی پیدا می کند. من ذهنی ما علاقه شدیدی به بافتن فکرهای هم هویت شده دارد. هر کدام از فکرها بار منفی و مثبت دارند. افکار مثبت هیجانات مثبت در ما ایجاد می کنند و افکار منفی هیجانات منفی. با نظارت بر ذهن می توانیم ناظر این هیجانات باشیم نه بازیچه آن ها.

تمام درد بشر، درد همانیدگی ست. هر چیزی را که ما مرکز توجه خود قرار می دهیم و انرژی زنده زندگی را صرفش می کنیم به ما درد خواهد داد. هر چیزی می تواند مرکز توجه ما باشد مثل رنجش، کینه، ترس، انسان ها، باورها و...

آیا خرد زندگی که تمام کائنات را هدایت و مدیریت می کند برای اداره زندگی ما کافی نیست که ما به عقل جزئی مخرب خود اعتماد می کنیم؟!

تا کی باید از این سوراخ ذهن گزیده شویم و درد و رنج بکشیم؟!

مولانا در تمثیل های مختلف به انسان هشدار داده که مراقب باش! دزدی موذی درون توست!



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست

گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

با سپاس فراوان، طاهره از بندرعباس



با سلام و عرض ادب

گزیده‌ای از برنامه ۸۸۵، به نام اینرسی ذهن و پویایی شمشیر سیف‌الله

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»

«و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که سرباز زد و برتری جست. و او از کافران بود»

چرا ما خود را انقدر جدی می‌گیریم؟ چرا فکر می‌کنیم ما این فکرهای همانیده هستیم؟ چرا خود را جدا از من‌ذهنی‌مان نمی‌بینیم؟ چرا یقیناً باور نمی‌کنیم که ما هشیاری هستیم و امتداد زندگی. ما چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم. ذهن با فکرها و دردهای همانیده ما را به چرخه مقاومت و قضاوت، مسئله، مانع و دشمن می‌کشد. این ماییم که با انتخاب خود هشیارانه باید از رفتن به این چرخه منحوس پرهیز کنیم و با کشیدن درد هشیارانه، واهمانش، صبر و شکر، با زندگی در آزاد کردن هشیاری‌مان از ذهن همکاری کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگه‌دار و بیرهیز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

هین برآر از شرق، سیف‌الله را

گرم کن زآن شرق، این درگاه را



سیب هشیاری درون ما موجود است، فقط باید از کشیده شدن به ذهن پرهیز کنیم تا از آن بچشیم، این کاری پویا درمقابل اینرسی کشیده شدن به ذهن، با فضاگشایی و کشیدن شمشیر هشیاری است. با خواندن ابیات مثنوی و تعالیم بزرگان و تعهد به مرکز عدم.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۹

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«من از روی اخلاص روی به سوی کسی آوردم که آسمان ها و زمین را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.»
ما به عنوان هشیاری از هیچ چیز بیرونی، زندگی نمی خواهیم و با شکر و رضایت در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی می کنیم تا از درون، چشمه زندگی مان بجوشد.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

« چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وارهاند زین و گوید: برتر آ

با فضاگشایی پویا در برابر اینرسی ذهن خود را به عنوان هشیاری شناسایی می کنیم و از زندگی گرفتن از جایگزینی همانیدگی، افکار و دردها و تکرار اشتباهات گذشته پرهیز می کنیم و مانند موشی از سوراخ یک همانیدگی، فکر یا درد به سوراخ همانیدگی، فکر یا درد دیگر نمی رویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۳۸۵ تا ۲۳۸۷

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا

در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شدِ ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

کلید، تداوم در تعهد به عدم، پویا بودن درمقابل اینرسی کشیده شدن به ذهن با درد هشیارانه و لا کردن، پرهیز و واهمانش با شکر و صبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۱

مال، چون مارست و آن جاه‌ازدها

سایهٔ مردان، زمرّد این دو را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵۲

ز آن زمرّد، مار را دیده، جهَد

کور گردد مار و، رهرو وارهد



از سوراخ درد و فکر به سوراخ خوشی‌ها و زندگی گرفتن از نعمت‌های دنیایی نرویم و با پویایی فضای گشوده‌شده، ناظر توازن استفاده از نعمات دنیایی باشیم تا دوباره همانیده نشویم و به ذهن نیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵

خود ازین پالوده نالیسیده گیر

مطبخی که دیده‌یی، نادیده گیر

هر غمی، درد، استرس، نگرانی، حس خبط، خشم، رنجشی، سنت غلط است که ما باید حلقه قطع‌کننده این زنجیر باشیم تا دیگر این سنت بد از ما به فرزندانمان منتقل نشود.

حدیث

«وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وَزُرْهَا وَوَزُرْ مَنْ عَمِلَ بِهَا...»

«و کسی که سنتی ناپسند بنهد گناه این کار بر اوست، و گناه کسی که بدان سنت عمل کند نیز بر اوست.»

چارق ایاز خود را همیشه در پیش روی خود دارم، وقتی در شهر زاهدان با دو فرزند خردسال خود در اعماق ذهنم با افسردگی دست و پنجه نرم می‌کردم که با دست گنج حضور زندگی‌ام دگرگون شد، اکنون در پیش‌گاه زندگی عذرخواهم و شاکرم و هر چه از همانیدگی‌ها و دردها تا به این سن چشیده‌ام بس است.

قران کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۷۲

دور این خصلت ز فرهنگِ ایاز

که پدید آید نمازش بی نماز

اکنون که جوانیم باید روی خود کار کنیم. اکنون که فرزندانم کوچک هستند باید پاسبان هشیاری شان باشیم. ذهن، افکار همانیده و دردناک را در نظر ما پررنگ می کند و تلقین می کند که وضعیت اضطراری است تا باز غرق درد و فکرهای پشت هم شویم و برای خود و دیگران درد ایجاد کنیم، در صورتی که تمام این ها حیلۀ ذهن برای به تله کشیدن هشیاری است و باید هر لحظه ناظر ذهن خود بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵

آن زمان که حرص جنبید و هوس

آن زمان می گو که ای فریادرس

در این لحظه هیچ ضرورتی برای هیچ فکر همانیده و دردی وجود ندارد. هر آن که دردی بالا می آید با فضاگشایی، نظارت و درد هشیارانه، از زندگی درخواست کمک کنیم. اگر باز با اینرسی ذهن به درد و فکر همانیده بیفتیم، دیگر عذرخواهی چه فایده ای دارد. ولی از آن جا که خداوند متعال بخشنده است باز هم راه واهمانش را از کرم و بزرگی برای ما باز



گذاشته است و این راه، راه بازگشت با فروتنی است، راه نداشتن غرور، زندگی به عنوان هشیاری چیزی ندارد که به آن مغرور باشد که با از دست دادن آن غمگین و یا با به دست آوردن آن خوشحال شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

قادری، بی گاه باشد یا به گاه

از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶

شاهِ لَا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ

کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

«لَکَیْلًا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ.»

«تا بر آن چه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدان چه به دستتان می آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ متکبر خودستاینده ای را دوست ندارد.»

با عشق و احترام ❤️ نرگس از نروژ 🙏



به نام عشق و سلام بر کاروان رهرو عشق.

عاشق باش

امیر دل که زندگی یا خداوند است همواره به ما می گوید: اگر دل واقعی داری پس عاشق باش. ما چه موقع می توانیم عاشق باشیم و در وحدت با خداوند بمانیم؟ مولانای عزیز می گوید: زمانی که با عمل واهمانش و بیرون کردن همانیدگی ها از مرکزمان با صبر، پرهیز، پذیرش و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه آن فضای دل را برای امیر دل خالی کرده باشیم. آن وقت این دید جسمی که با همانیده شدن با چیزهای آفل دنیا پیدا کرده ایم، تبدیل به دید نظر و دید فضای وحدت می شود و آن همانیدگی ها که به صورت نان و جامه در مرکز ما قرار گرفته بودند، برای ما نفرت انگیز می شوند و دلمان به دنبال گرفتن زندگی از آن ها نیست. چون دل عاشق و یکی شده با خدا درست می بیند و کور نیست بلکه این دل، نظرگاه خدا و دریای نور هست؛ یعنی فضای درون کاملاً باز و وسعت یافته و محدود نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری

که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا، وانگاه کور؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸

ز آن که محدود است و معدود است آن

آینه ی دل را نباشد حد بدان



فقط این دلِ نظرگاه خدا و دریای نور هست که درست از طریق ما حرف می‌زند، چون من ذهنی ما در ذهن حرف‌هایش پر از نیش و کنایه است و دیگران را با مقایسه با خود کوچک می‌شمارد و یا در حال پزدادن و تعریف و تمجید از خودش هست. پس چطور ممکن است این چنین دل همانیده‌ای بتواند خدای واقعی را جست‌وجو کند؟ کسی که در ذهن هست و دید جسمی دارد مگر به جز این است که خدا را هم به صورت جسم می‌بیند؟ بنابراین فقط دل واقعی است که خدا را با فضاگشایی جست‌وجو می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

دل نباشد، تن چه داند گفت‌وگو؟

دل نجوید، تن چه داند جست‌جو؟

ولی با همه ضررهایی که من ذهنی به ما می‌رساند، باز در همین شب ذهن است که ما می‌توانیم به خدا زنده شویم؛ همان‌طور که ماه در شب نورافشانی می‌کند و دیده می‌شود، ما هم در شب‌ذهن و در حالت همانیده می‌توانیم از خواب ذهن بیدار شویم و ماه درون خود را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

جز به شب، جلوه نباشد ماه را

جز به دردِ دل، مجو دل خواه را

پس برای خداوند فقط این دلِ عدم‌شده مهم است، زیرا تا انسان دل واقعی و عدم‌شده نداشته باشد، کلاه‌خود و خنجر که نماد همانیدگی‌های انسان هست از قبیل قدرت، مدارک بالای تحصیلی، اعتبار، زیبایی و جوانی هیچ فایده‌ای ندارند. چه بسیار آدم‌هایی که با ثروت، تحصیلات بالا و سایر مشخصات، گرفتار دردهای خود هستند و به شکل واقعی زندگی نمی‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۱

چون که مردی نیست، خنجرها چه سود؟

چون نباشد دل، ندارد سود خود

*خود: کلاه جنگی، کلاه خود

پس مطمئن باشیم خدا به دنبال دل آینه شده ما است و از ما می پرسد: این دل عدمی که از روز ازل به تو دادم کو؟ و ما چون در دنیا با چیزهای مختلف همانیده شدیم، همچون روباه مکار در داستان شیر و گرگ و روباه که دل و جگر را خورده بود و به شیر گفت آن حیوان دل و جگر نداشت می گوییم، دل و جگر نداریم. چون در این چند صباح از عمرمان فقط همانیدگی ها را به خود اضافه کردیم و در ذهن به سر بردیم و نشخوار فکری داشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۴

گفت روبه را: جگر کو؟ دل چه شد؟

که نباشد جانور را زین دو بد

پس چگونه می توان دلی را که با هزار چیز همانیده شده و نور خدا و روح او در آن نیست دل نامید. این چنین دلی همچون گل است و از جنس روح و زندگی نیست. و یا دلی که در آن صدگونه آرزو و خواستن باشد، حتی خدا را هم در ذهن جست و جو می کند، نمی تواند مذهب عشق و دوستی باشد؛ زیرا فضای درون آن باز نشده تا عشق و شادی بی سبب و سایر برکات از آن فضا به جهان جاری شود. دلی که در آن عشق نباشد و فقط همانیدگی ها گذاشته شده باشد، در این دل خوف و ترس از دست دادن آن همانیدگی وجود دارد و البته این هم طرح زندگی است تا بیدار شویم و دیگر طعامی غیر نور خدا نخوریم. در نتیجه خداوند از ما فقط دل گشوده شده و فضاگشا می خواهد نه ثروت و عبادات و کارهای خیری که با آن همانیده شدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۸

چون نباشد نورِ دل، دل نیست آن

چون نباشد روح، جز گل نیست آن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳

هر یکی را هست در دل صد مراد

این نباشد مذهبِ عشق و وداد

*وداد: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۸

در دلت خوف افکند از موضعی

تا نباشد غیرِ اَنْتَ مَطْمَعی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بیاری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی

*مُنْحَنی: خمیده، کج و کوله، نادرست

با سپاس فراوان، مهردخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

